**فهرست مطالب**

پيشگفتار 7

ف‍‍صل اول: داستان زندگي 19

تجربه زيسته و روايت آن 20

داستان‌هاي زندگي 23

تعمقي در نكات مشترك روايات 54

خلاصه فصل 58

فصل دوم: تجربه زيسته و فضاهاي زندگي 61

1. داستان‌هاي ناتمام گذشته 62

2. مناسبات اجتماعي 69

3. شرايط اقتصادي ـ اجتماعي 82

4. فرزندان و ساختار خانواده 89

5. حق و حقوق و نظام قانوني 97

خلاصه فصل 104

فصل سوم: ارزش‌ها و الويت‌های مطلقه‌ها 107

منشاء ارزش‌ها و تأثیر آنها در انتخاب‌ها 108

ارزش‌های فرهنگي 113

ارزش‌هاي شخصي زنان و مردان مطلقه 122

تجربه زیسته و انتخاب از میان ارزش‌ها 125

الگوهای غالب درانتخاب‌ها 136

خلاصه فصل 144

فصل چهارم: استراتژي‌هاي رفع تنهايي 147

مشكل تنهايي و نياز به رابطه 148

1. محرومان 152

2.کمال‌طلب ها 161

3. خوشگذران‌ها‌ 167

4. نو‌آوران 189

5. واقع‌بين‌ها 193

خلاصه فصل 199

فصل پنجم: مطلقه‌گی به مثابه مسئله‌ای اجتماعي 201

معيار مسئله اجتماعي 204

شكاف بين واقعيات و ايده‌ال‌ها 209

تجزيه و تحليل: عشق سيال در جامعة آنوميك 218

مطلقه‌گی در دو نگاه خرد و کلان 227

خلاصه فصل 233

یک خلاصه و چند نکته 235

فهرست منابع (فارسي) 249

فهرست منابع (انگليسي) 253

درباره مؤلف 257

# پيشگفتار

مطلقه‌ها هم به عنوان گروه مسئله‌دار و هم گروه مسئله‌زا براي جامعه مطرح بوده‌اند. آنان كه از همسرشان جدا مي‌شوند، حتماً‌ دلايلي براي خود داشته‌اند. جدايي همسران با اينكه امري غيرقانوني يا غير اخلاقي نيست اما در نهايت هم براي اعضاء خانواده‌ها با درد و رنج همراه است و هم در انظار، امري منفي تلقي مي‌شود. تا آنجا كه از طلاق‌، به عنوان يك مسئله اجتماعي نامطلوب ياد‌ مي‌شود. جدايي همسران، معضلي است كه به دليل ملاحظات سياسي، سعي مي‌شود وجود آن را به سكوت برگزار کرد. برخی از مسئولین علاقه‌ای به مطرح کردن وجود چنین مشکلی در جامعه ندارند. چرا كه آشكار كردن بخشي از چهره نامطلوب جامعه، ضعف‌هاي ما را به نمايش مي‌گذارد. تحقيق حاضر سعی دارد با نگاهي عيني و جامع با هر دو جنبه اين مسئله برخورد كند. شايد اين تلاش روشنگرانه براي افراد درگير در اين مشكل قابل استفاده باشد و براي مسئولاني كه مشتاق به حل مسئله هستند نیز تا حدي راهگشایی کند.

امروزه مطالعات اجتماعي، بيش از روش تحقيق مناسب به بلندنظري و شجاعت اخلاقي همراه با صداقت علمي نيازمند می‌باشند. چرا كه اين قبيل مطالعات نه تنها با تجربيات شخصي محقق و اطرافيانش تلاقي پيدا مي‌كند بلكه با مركز ثقل جامعه نيز ربط دارد. صحبت درباره مطلقه‌ها ‌از اين دست موضو‌عات است. در لابلاي مصاحبه‌ها و مشاهدات متوجه شديم كه چگونه در عمق مشكلات مطلقه‌ها، مشكلات فردي و مسايل اجتماعي خودنمایی مي‌كنند در راستاي چنين برداشتي است كه در اين تحقيق، تغییر نقش اجتماعی مطلقه‌ها را در سایه تجارب زندگی روزمره‌شان، محور قرار داده‌ایم. از این رو است دغدغه خود از تحقيق در باره مطلقه‌ها را به شكل زير بيان مي‌كنيم.

*دغدغه محقق از تحقيق حاضر*: جدايي از همسر فقط به معناي مجرد شدن، فروپاشی خانواده و یا سرگردانی فرزندان طلاق نيست بلكه تغيير در نقش اجتماعي افراد از متاهل به مطلقه بودن و ايجاد نقشی جديد مشهور به مطلقه‌گی می‌باشد. نگاه به این موضوع از دید تغییر در نقش، دو بعد و کارکرد قابل ملاحظه دارد: اول اینکه در این گرایش، بر روی توقعات اطرافیان از آنهایی که تغییر نقش داده‌اند تاکید می‌شود. این تاکید مهم است چرا که به اعتقاد بعضي جامعه شناسان، «نقش»، واسطه یا پیوندی را میان جهان پهن دامنه (اجتماعی ـ فرهنگی) و عناصر تنگ دامنه (کنش‌های متقابل و شخصیت افراد) فراهم می‌کند (Berger and Luckman,1973). مورد دوم اینکه نگاه مذکور به ایجاد سئوالاتی جديد می‌انجامد که از پيامدهاي اين تغيير بزرگ در زندگي مطلقه‌ها مي‌باشد. در روند اين تغيير و در ضمن تلاش براي سازش با نقش جديد، فرد مطلقه ضمن اینکه تحت تاثیر شرایط اجتماعی قرار گرفته است، آگاهانه يا به صورت ناخودآگاه به تعريف هويت جديدي از خود مي‌پردازد.

در جريان اين تغيير، فرد مطلقه با حوادثی روبرو می‌شود که بر ذهن و روح او اثر می‌گذارد. وقوع حوادثی در طول زندگی و آموختن درس‌ زندگی از آنها، در زبان جامعه شناسی «تجربه زیسته» نامیده می‌شود. تجربه زيسته، کليت تجربياتي است كه فرد از آنها درس‌هايي می‌آموزد، به صورت راهنماي زندگي به كار می‌آید و نهايتاًً در جامه اصولي براي زندگي عمل مي‌كند. از این رو لازم است بدانیم منابع تجارب زیسته کدامند و از کدام عناصر اجتماعي (در سطح کلان)، و در زندگی اجتماعی (در سطح میانی)، و تحت تاثیر شخصیت افراد (در سطح خرد) شكل مي‌گيرد. تجربه زيسته مطلقه‌ها، طیف وسیعی از رخدادها و شرایط را در بر می‌گیرد، لذا برای درک مطلقه‌گی لازم است رخدادها و شرایطی که مطلقه‌ها با آنها روبرو می‌شوند، مشخص گردد.

آموخته‌های دوران مطلقه‌گي یا به عبارت بهتر «تجربه زیسته» آنان، در انتخاب‌هایی که انجام می‌دهند مؤثر می‌افتد. در چنين شرايطي هر چه فرد امكانات بيشتري داشته باشد بهتر و آسان‌تر مي‌تواند به انتخاب دست بزند. به عنوان مثال کسانی كه داراي امكانات مالي بيشتری هستند و از نظر سني جوان‌تر می‌باشند و از طرف اطرافيان بيشتر حمايت می‌شوند، بهتر مي‌توانند با مشكلات خود كنار بيايند يا آن را حل كنند. اما در نهايت، چگونگي حل اين مشكلات به ارزش‌هاي فردي وابسته است كه خود، از منابع مختلفي (مانند فرهنگ جامعه، والدين و غيره) و به ويژه از تجربه زيسته خود فرد مطلقه نشأت گرفته است. به عبارتي، چنین افرادی انتخاب‌هایشان را به ميزان زيادي بر طبق آنچه كه در دوران مطلقه‌گي آموخته‌اند یا الزامات فرهنگی معین می‌کند، انجام مي‌دهند. بررسی انتخاب‌هایی که آنان می‌کنند و مشخص کردن آن عوامل، از وظایف چنین تحقیقی است. سئوال اصلي این نیست که مطلقه‌ها چرا طلاق گرفته‌اند یا چه مشکلاتی دارند یا بچه‌هایشان ممکن است چه ناهنجاری‌هایی پیدا کنند، بلکه سئوال اصلی این است که آنها هویت مطلقه بودن خود را چگونه تعریف می‌کنند و افراد درگیر، مطلقه‌گی را چگونه تجربه و تفسیر می‌کنند. از تفاسير اوليه مطلقه‌گي چنين بر‌مي‌آيد كه اولاً واقعه جدايي همسران نتيجه رابطه مسئله‌دار است. ثانياً به نظر مي‌رسد كه مطلقه‌ها عمدتاً به دنبال ايجاد يك رابطه جديدي هستند. از اين رو در مطالعة زندگي مطلقه‌ها، «رابطه» به موضوع مهمي جهت تعمق و بررسی تبديل مي‌شود. مگر نه اين است كه آنان براي رفع بزرگ‌ترين مسئله‌اي كه پس از طلاق با آن روبرو هستند يعني «تنهايي» تلاش مي‌كنند؟ و مگر نه اين است كه آنان پس از طلاق عمدتاً بيشترين مشكلات را در روابط‌شان با اطرافيان و در ضمن تلاش براي پيدا كردن شريك زندگي تجربه مي‌كنند؟ پس تجربه زيسته مطلقه‌ها به اين موارد مهم ربط پيدا مي‌كند.

از اين رو مطلقه‌گي، بياني از تغيير در نظام‌هاي ارزشي در سطوح اجتماعي، نهادي و فردي نيز مي‌باشد. زيرا از طرفي، تجارب زندگی (تجربه زيسته) مطلقه‌ها به بروز ارزش‌هايي مي‌انجامد كه در نهايت معيار انتخاب‌هاي آنان در حل مشكلاتشان است. و از طرف ديگر ارزش‌هاي اجتماعي، معياری برای شناسايي بهتر مسئله مطلقه‌گي و چگونگي آن به شمار می‌رود. از اين رو دغدغه اصلي اين تحقيق، شناسايي جريانات آشكار و نهان اجتماعي ـ فرهنگي است كه در شيوه زندگي و ارزش‌هاي مطلقه‌ها نمود پيدا مي‌كند.

خلاصه اينكه، مسئله‌مندي موضوع مطلقه‌گي در همين نکته نهفته است که تغییر در نقش‌ها نشانگر تغییر در ارزش‌هاست. تغییر در ارزش‌ها در نهایت در انتخاب‌های افراد و در نهايت در نوع و کیفیت روابط مطلقه‌ها با همدیگر تجلی می‌یابد. از این رو توصيف و توضيح اين پديده و بررسي ابعاد گوناگون آن و پيامدهايشان را در سطح وسيع‌تر، از اهداف كلان تحقيق می‌شماریم و مطالعه و بررسي اين پديده را با تمام ابعادی كه ملاحظه شد موضوع تحقيق خود تلقي مي‌كنيم.

*اهداف ناگفته***:** از مسئله تحقيق مي‌توان به هدف صريح و ضمني تحقيق پي‌برد. اما تحقيق، اهداف ضمني و ناگفته ديگري نيز دارد كه اشاره به بعضي از آنها بي‌مناسبت نيست.

در كل چنين مطالعه‌اي ما را از رنج‌هايی كه مطلقه‌ها متحمل مي‌شوند آگاه مي‌سازد. اما صرف توصيف و توضيح مشكلات مطلقه‌ها مسئله‌اي را حل نمي‌كند. ما به اين نتيجه رسيديم بصيرتي كه در راه اين تحقيق بدست‌ آمده بسيار مهم ‌است. نكاتي از آن را مي‌توان ‌به عنوان درس زندگي استفاده کرد. چنین بصیرتی می‌تواند مانند راهنما یا قطب ـ نمای عملي براي زندگی باشد. لذا نگاهي كه در طول مطالعه كتاب خواننده بدان دست می‌یابید و نتایج تحقیق مي‌تواند براي اكثر مردم به عناوين مختلف سودمند باشد.

ما معتقديم كه گزارش واقعيات بدون توجه به جنبه‌هاي انساني قضيه الزاماً مطلوب نيست. لازم نيست كه گزارشي بي‌احساس و در حالت سوم شخص مفرد توصيف شود تا مقام و مرتبه علمي يابد. احساس نياز افراد به درك شدن در لابلاي روايات‌های زندگي مطلقه‌ها هويداست. لذا تشويق و تقويت خواننده به ايجاد احساس همبستگي با مطلقه‌ها از اهداف ضمني تحقيق است.

كتاب پيام‌هاي متعددي براي کسانی كه در معرض طلاق هستند و يا کسانی که با این مشکل رودررو شده‌اند (مطلقه‌ها) دارد. بعضي از اين پيام‌ها به صورت صريح به شكل نصيحت (مانند احتراز از طلاق) و بعضي به شكل توصيه در ضمن روايت شرح حال (مانند آشنايي با واقعيات‌های مطلقه‌گي) در داستان زندگي‌شان عنوان شده‌‌اند. اما وظيفه علم و كار علمي، موعظه کردن نيست. لذا ما بر‌آنيم كه از توصيه‌هاي مستقيم در شكل پند و اندرز احتراز كنيم و خواننده را از بصيرت‌هايي که در ضمن تحقيق يافته‌ايم، آگاه سازيم. آنگاه آنان پس از مطالعه تحليل‌ها برداشت خود را داشته باشند. نگاه عميق به پديده‌ها منجر به كسب شناخت و آگاهي مي‌شود و در نهايت به واقع‌بيني افراد كمك مي‌كند. ما اميدواريم این هدف ضمني حتی‌الامكان براي خوانندگان حاصل شود.

*مخاطبین کتاب*: در راستای چنین برداشتی است که ما معمولاً افراد تحصیلکرده، به ويژه طبقه متوسط شهري را بیشترین مخاطبین خود قرار داده‌ایم. به عبارتي مخاطبين اصلي ما افرادي هستند كه درباره زندگي آنان نوشته‌ايم و يا افرادي كه بالقوه ممكن است روزي به خيل مطلقه‌ها بپيوندند. زیرا معتقدیم افرادی که داستان‌های زندگی آنان برای ما الهام بخش بوده است، مسلماً می‌تواند برای دیگرانی هم که در واقع یا بالقوه در چنین شرایطی قرار دارند مفید باشد. لذا سعی شده بحث‌های علمی صرف را در حداقل نگهداریم. مسلماً این کتاب به نصیحت کردن نمی‌پردازد و خود را ملزم به رعايت چهار چوب علمي مي‌داند، اما در ضمن با بکارگیری زبان ساده‌تر جهت ارتباط با خوانندگان، از قالب گزارش علمی صرف و خشک و بی‌روح و توضیح طولانی نظریه‌ها دوری می‌کند.

از طرفی این نوشته می‌تواند برای دانشجویان و همکاران علمی ما در دانشگاه نیز مفید باشد. بدین معنی که به عنوان اثری که به صورت علمی تحقیق شده اما به صورت نسبتاً عامه فهم نگاشته شده است الگویی مفید به شمار ‌رود. گزارش‌های علمي عميق به رغم مفيد بودنشان، براي اكثريت مردم جامعه قابل استفاده نيستند. ما به نگارش كارهايي که قابل فهم برای عامه است توجه کرده‌ایم. اگر ديگران چنين كنند ما نیز به تكامل اين روش حسنه می‌پردازیم.

در مقیاسی دیگر، مخاطبین این کتاب مسئولان دولتی هستند که در صورت تمایل به حل مسایل مربوط به مطلقه‌ها، می‌توانند آگاهی‌های ارائه شده در این کتاب را مورد استفاده قرار دهند. از آن ميان مي‌توان به نهاد‌هاي قانون‌گذاري، مجريان قانون، داد‌گاهاي مدني خاص و همچنين نهاد‌هايي كه كارشان بيشتر با امور خانواده يا مشاوره به آنان است اشاره کرد. لذا ما به طور غير مستقيم آنان را نيز مورد خطاب قرار می‌دهيم و تا آنجا كه مي‌توانيم آنان را در اين زمينه‌ آگاه سازيم. امیدواریم که این نوشته کوچک، قدمی مفيد و راهگشا در این زمینه باشد.

### يادآوري‌هاي مهم

قبل از شروع تحقيق سئوالاتي براي ما مطرح شد كه جواب آنها را به درستي نمي‌دانستيم. ممكن است كه بعضي از خوانندگان هم دغدغه‌هاي مشابه داشته باشند پس لازم است به چند مورد از آنها اشاره‌اي كنيم.

تعداد زيادي از مطالعات درباره طلاق و مشكلاتِ آن، به اثرات طلاق روي بچه‌ها تكيه دارد، (انگار كه خود همسران مشكلي ندارند) و يا بيشتر مطالعات به بررسي مطلقه‌ها (به ويژه زنان طلاق‌گرفته) مي‌پردازند انگار كه مردان مشكلي ندارند. از اين رو در تحقيق حاضر، موضوع مورد مطالعه بررسي مطلقه‌گي به معني نقش اجتماعي زنان و مرداني است كه ايفاي آن از منابع متنوعي از تجربه زيسته آنان نشأت مي‌گيرد.

با توجه به موضوع تحقيق و گستره تجربه زيسته افراد مطلقه، زنان بيش از مردان مورد توجه بوده و تأكيد روي آنان بمراتب بيشتر از مردان است. براي مثال در اكثر اوقات، بعد از طلاق، زنان مسئوليت نگهداري بچه‌ها را بعهده مي‌گيرند. چون اغلب زنان در زمان متأهلي از نظر مالي وابسته به شوهرانشان هستند لذا بيشتر زنان مطلقه بيكارند و در نتيجه از نظر مالي بيشتر دچار مشكلات هستند، در نتیجه این قبیل زنان، اغلب مورد طمع و مزاحمت مردان قرار مي‌گيرند. زنان بيشتر از مردان به حمايت خانواده و اطرافيان نيازمندند.

با در نظر گرفتن اين قبيل نکات و ديگر مسائلي كه در متن كتاب آمده است، طبيعتاً راجع به زنان بيشتر صحبت مي‌شود تا مردان. با اينكه ما سعي كرده‌ايم حق مطلب را در مورد هر دو بيان كنيم اما به هر حال زنان پرمسئله‌تر هستند و شرايط آنان بحث‌هاي طولاني‌تري را مي‌طلبد. با اينحال نبايد مشكلاتي را كه مردان نيز متحمل مي‌شوند ناديده گرفت. به قول معروف «نفی امری مخالف آنرا اثبات نمي‌كند». يعني اگر ما ثابت كنيم كه مردان مطلقه هم مشكلاتي دارند، بدين معني نيست كه زنان مشكلاتي ندارند يا مشكلاتشان ناچيز است یا برعکس.

سئوال مهم ديگر اين بود كه ما در ابتداي تحقيق نمي‌دانستيم كه مطالعۀ خود را روي طلاق‌گرفته‌ها يا بيوه‌ها متمركز کنیم. تصميم‌گيري دربارة آن را به دسترسی به اطلاعات موكول كرديم. با گذشت زمان و انباشت اطلاعات متوجه شديم كه «طلاق‌گرفته‌ها» و «همسرازدست‌داده‌ها» با هم تفاوت‌ها و شباهت‌هايي دارند.

بعضي از تفاوت‌هاي مهم عبارت است از اينكه اولاً بيوه‌اي كه همسرش فوت كرده، به اندازه طلاق‌گرفته بار معنايي منفي ندارد. ثانياً فردي كه همسرش را از دست داده، از نظر خانوادگي و جامعه، از حمايت بيشتری برخوردار است. از اين رو با اينكه هر دو گروهِ بيوه‌ها (بي‌همسري به دليل طلاق يا فوت همسر) از جهاتی مسائل مشابهي دارند به ويژه مزاحمت‌هایی توسط مردان كه از بارز‌ترين مشخصه‌هاي زنان مطلقه و بيوه محسوب مي‌شود براي هر دو يكسان است. اما به دليل تفاوت‌هاي آشكار، باید از يكسان شمردن آنها اجتناب كرد. *لذا وقتي ما در اين تحقيق از مطلقه‌ها صحبت مي‌كنيم، منظورمان همان زنان و مردان طلاق‌گرفته‌ هستند*. با اينحال موارد مشابه به دليل يكسان بودن مصاديق مي‌تواند براي شناخت بعضي مسايل بيوه‌ها نيز مفيد باشد با اينكه موضوع تحقيق ما نمي‌باشند.

*مشكلات گرد‌آوري اطلاعات*: گردآوري اطلاعات در باره طلاق‌گرفته‌ها كار مشكلي است. چرا كه:

ـ مسائل مربوط به زندگي افراد جزو حريم خصوصي آنان محسوب مي‌شود و صحبت دراين باره براي افراد غير صميمي، اگر نه غيرممكن، بسيار مشكل است.

ـ طلاق‌گرفته‌ها به دليل كنجكاوي اطرافيان درباره زندگيشان بسيار حساس هستند و دخالت‌هاي بيجا در زندگي خصوصي خود را آزار دهنده مي‌شمارند.

ـ وانگهي گرد‌آوري اطلاعات درباره مردان، به دليل بسته بودن آنان براي صحبت در زندگي خصوصي‌شان، بسيار مشكل‌تر از صحبت با زنان است.

براي حل اين مشكلات تمهيداتي لازم بود.

با توجه به مشكلات ياد شده زمان زيادي در گرد‌آوري اطلاعات، صرف پيدا كردن افراد آشنا يا ايجاد آشنايي كافي با آنها جهت جلب اعتمادشان شده است. وانگهي ميزاني از اطلاعات لازم از طريق مشاهده مستقيم يا پرس و جو از اطرافيان مطلع به عنوان شاهدان عيني گردآوري شده است.

به رغم مشكلات، نمونه‌هاي كافي براي بررسي را پيدا كرديم. لذا با اينكه يافته‌ها قابل تعميم به جامعۀ بزرگ‌تر نيستند اما به دليل انتخاب نمونه‌ها از موارد ناهمگن (مانند انجام مصاحبه‌ها و مشاهدات از اقشار اقتصادي، رده تحصيلي، محل سكونت، سن، جنس، گرايشات مذهبي و نگرشي مختلف) تا حد اشباع نظری (تکراری شدن اطلاعات) مي‌توان اميدوار بود كه برداشت‌هاي حاضر به ميزان زيادي گوياي زبان حال اكثريت طلاق گرفته‌ها در تهران بزرگ باشند.

*روش تحقيق*: با توجه به اين پيچيدگي‌هايي كه ملاحظه شد، در اين تحقيق از شیوه روایتیِ روش تحقيق كيفي استفاده شده‌ است. این بدان معني است كه سعي شده به موضوع‌ها از ديد افراد درگير نگريسته شود. همان طور كه خواهيم دید تلاشي جهت كشف ذهنيت افراد درگير و واکنش‌های اطرافيانشان به آنان است.

*سازماندهي مطالب*: مطالب اين كتاب، هم نگاه از سطح خرد فردي وهم نگاه در سطح كلان اجتماعي را در مد نظر دارد. ترتيب فصول كتاب از اين قرارند:

در فصل اول ابتدا به توصيف روش روايتي، بعد به شرح روايت زندگي چندين مطلقه و در آخر به شرح نقاط مشترك روايت‌ها پرداخته شده است. فصل دوم به تجربه زندگی (تجربه زيسته) مطلقه‌ها، با توجه به عناصر ارتباطي و اجتماعي آن تجارب پرداخته مي‌شود. در فصل سوم به منبع و تأثیر ارزش‌هايي كه مطلقه‌ها در ضمن انتخاب‌هايشان به کار می‌گیرند توجه شده است. در فصل چهارم به سنخ‌شناسي مطلقه‌ها و ويژگي‌هاي آنها در ساية تجربه زيسته و با نگاه به ارزش‌هاي آنان مي‌پردازد. در فصل پنجم به مطلقه‌گی به عنوان مسئله اجتماعي نگريسته مي‌شود و در فصل نهايي به يك خلاصه و تجزيه و تحليل اكتفا مي‌شود.

### قدرداني

دراينجا لازم است نخست از زنان و مردان مطلقه‌اي که ما را در انجام اين پژوهش ياري كرده‌اند تشكر كنم. آنها صادقانه در باره زندگي خود و مشكلاتشان با ما صحبت كردند. تعداد آنها زياد است و بسياري از آنها را من شخصاً نديده‌ام اما در هر صورت به همۀ آنها مديونم.

لازم است در اين تحقيق از سركار خانم فرشته ميرخشتي كه در تمام مراحل تحقيق هميشه در كنار من بوده و ياري‌ام كرده‌اند قدرداني كنم. همچنين بايد از همكاری بسيار مفيد خانم معصومه شيرعليزاده هم قدرداني می‌كنم.

از افراد ديگري كه به طور غير مستقيم به انجام اين تحقيق كمك كردند مانند مديراني كه در تصويب اين طرح در پژوهشگاه تلاش نمودند يا امكانات مالي فراهم كرده يا مشكلات اداري را حل نمودند تشكر مي‌كنم.

در ضمن از آقايان و خانم‌ها دکتر نعمت‌اله فاضلی، ناهيد مؤيد حكمت، ناصر زعفرانچی مقدم، سيد رضا محمدي، مهندس حسين محمدي و مرتضی پور‌عطایی ، مهرنوش هدايتي كه نسخه اوليه كتاب را خوانده‌اند و سایر همکاران كه بخش‌هايي از آن را خوانده و پيشنهادات اصلاحي دادند، قدرداني خاص دارم. همچنين تشكر دارم از عزيزان مطلعي كه به ما فرصت مصاحبه و کسب اطلاعات ذي‌قيمت دادند از جمله آقايان سيد سجاد علم الهدي، اصغر كيهان نيا و محمود معظمی.

قدردان زحمات خانم مریم رفیعی طاقانکی جهت ويرايش نیز می‌باشم.

**سيد بيوك محمدي**

پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي

تهران 1399

لطفاً نظرات خود را با ما در ميان بگذاريد.

Buik@ihcs.ac.ir

Buik.mohammadi46@gmail.com

# **ف‍‍صل اول**

# داستان زندگي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما آزموده‌ايم در اين شهر بخت خويش |  | بيرون كشيد بايد از اين ورطه رخت خويش |
| از بس كه دست ميگزم و آه ميكشم |  | آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خويش |

 (حافظ)

هر كس داستان زندگي خودش را دارد، براي اينكه او را درك كني، بايد پاي صحبتش بنشيني و تجربيات زندگي و داستانش را بشنوي. در مورد طلاق‌ گرفته‌ها بهتر است ابتدا از رابطه آنان با همسرشان، دليل جدايي و چگونگي ترك کردن زندگی و مراحل قانوني و احساساتي كه در حال حاضر نسبت به وي دارند، آگاه شويد. بدون چنین آگاهی نمي‌توان اهداف و انگيزه‌هاي آنان را شناخت. زيرا چگونگي زندگي كنوني و نگرش آنها به جهان اجتماعي متاثر از تجارب زندگي يا به عبارت بهتر «تجربة زيسته‌« آنهاست. همچنین آنان داستان‌هاي ناتمام زندگي دارند كه ادامه‌اش به روابط و شرايط جديد زندگي سرازير مي‌شود. آنگاه وارد زندگي جديدي مي‌شوندكه نقش اجتماعي آنان را از فردي متأهل به فردي مطلقه تغيير ‌دهد. این تغییر نقش سبب ایجاد زندگي متفاوتي خواهد شد، يا به اصطلاح ، افكار، احساسات و رفتارهاي جديد مي‌طلبد که متأثر از تغییری بزرگ و بروز هویت جدید طلاق‌گرفته (مطلقه) است. تجربه زيسته، علاوه بر اينكه جوهر داستان‌هاي زندگي است، ريسماني است كه تجارب مختلف را در محتواهاي گوناگون به همديگر مرتبط می‌سازد و به صورت ارزش‌ها و اولويت‌هاي جديد عمل مي‌كند. در راستاي چنين نگاهي است كه در اين فصل ابتدا به توضيح مختصر تجربه زيسته مي‌پردازيم. سپس تجربه زيسته عده‌اي از مطلقه‌ها را به شكل روايت بيان کرده و در پايان به شرح نقاط مشترك تجارب آنان به عنوان پيش‌درآمدي براي فصول آينده جهت بررسي می‌پردازیم.

## تجربه زيسته و روايت آن

*تجربة زيسته*: تجربه زيسته، آموخته‌هایی هستند مبتني بر تجارب شخصی افراد که بياني از دورنماي زندگي بوده و چگونگي شكل‌گيري آنها نیز می‌باشد. تجربه زيسته در تحقيقات كيفي به ‌مثابه درك تجربيات و انتخاب‌هايي است كه افراد مورد مطالعه بدان‌ها دست‌مي‌زنند. تجربه زيسته، فرد را به‌طرف خودآگاهي سوق مي‌دهد اين خودآگاهي به زندگي افراد يكپارچگي مي‌بخشد. تجربه زیسته افراد، ضمن اينكه گسسته و منفرد هستند، شباهت‌هايي نیز به هم دارند. لذا در عمل اكثر افراد معمولاً به ‌صورت يكپارچه به جامعه وسيع‌تر واكنش نشان مي‌دهند تا آنجا كه فضايي براي روايت داستان و تعابير بدست مي‌دهند (Boylorn,2008, 489). تجربه زيسته افراد، به محقق اجازه مي‌دهد كه با استفاده از زندگي آنان، جامعه و ارتباطات آنها را بشناسد. از این رو پيشگامان اين زمينه از تكنيك مطالعة خاطرات، گزارش‌های روايتي و امثال آنها استفاده كرده‌اند. در اين گونه مطالعات، بيشتر روي حوادث روزمره و خودآگاهي تمركز مي‌كنند. تاريخ زندگي يا تجارب معمولی، برحوادث روزانه متمركز است اما تجربه زیسته با شناخت و تعبير دنيا توسط خود افراد نيز سر وكار دارد.

*گزارش روايتي*: مطالعه تجربه زيسته قصد انتقاد از افراد را ندارد بلكه تجربيات آنان را جهت مقايسه و سازماندهی گردآوري مي‌كند. چنين كاري نماينده تجربيات مشتركي است كه هم در زندگي تغيير ايجاد مي‌كند و هم زندگي را تاييد مي‌نمايد. جهت رسيدن به اين هدف در تحقيق حاضر، بكار گيري روش روايتي، براي درك ذهنيت افراد مورد تحقيق مورد استفاده قرار مي‌گيرد. ارائۀ گزارش به شيوۀ روايتي يكي از روش‌هاي شناخته شدة روش تحقيق كيفي است. از آنجا كه شيوۀ تحقيق، تحليل و شيوۀ ارائۀ گزارش در تحقيق كيفي در هم تنيده است و از آنجا كه درك تجربه زيسته هم شامل درک فعاليت‌هاي روزمره و هم به تعابير افراد از آن فعاليت‌ها بستگی دارد لذا روايت کردن، هر دو این اهداف را در يك آن دنبال مي‌كند.

وانگهي، اين شيوه كه به نوعي تلفيقي از رمان‌نويسي، سناريو‌نويسي، داستان‌سرايي، خاطره نويسي و همچنين گزارش علمي به همراه ارائۀ داده‌ها مي‌باشد از كارايي خاصي برخوردار است؛ زيرا كه اين شيوه نه تنها براي عموم قابل فهم است بلكه براي اكثريت مردم جذاب و خوشايند هم است. همچنین بنا به تعریف، روايت، شكلي از قالبِ ارائه است كه براي توصيف حوادث واقعي يا غير واقعي به كار گرفته مي‌شود. واژه داستان در اینجا به معنی رمان و حوادث غیر واقعی نیست بلکه به معنی عام کلمه است و لذا می‌تواند کم و بیش مترادفِ روايت به كار رود زيرا كه داستان معمول‌ترين شكل روايت است. در لغت نامه آمده است که روايت يكي از مهمترين اشكال گفتمان يا خطابه به شمار مي‌ورد (فرهنگ آكسفورد، 2007Oxford,). داستان‌ از جنبه‌هاي مهم هر فرهنگي است. آنها الگوهاي رفتاري و قضاوت‌هاي اخلاقي هر جامعه را نيز منعكس مي‌سازند‌ (Tietze;2003,50). در این باره مثال‌های فراوانی وجود دارد. ارائة نكات اخلاقي در داستان‌هاي مذهبي در كتب مقدس، مؤيد خوبي براي به كارگيري روش روايتي جهت بيان ارزش‌ها و اخلاقيات است. اين امر در باره بعضي عناصر عامه فرهنگ نيز صدق مي‌كند. به قول فلانگان: «شواهد قوي حاكي از اين است كه انسان‌ها در همه فرهنگ‌ها سعي مي‌كنند هويت خود را در نوعي از روايت بيان كنند. ما مخترعان داستان‌گويي هستيم» (Flanagan,1992;198). داستان‌هايي از زندگي روزمره افراد، ابزار قدرتمندي براي شكل دادن به دانش و انتقال آن است، زيرا در گفتارهاي مردم از داستان‌هاي روزمره، احساس زنان و مردان مورد تحقيق، ضبط مي‌گردد.

*داستان‌هاي زندگي يا تجربه زيسته در قالب روايت*: همان‌طور كه گفته شد و از مثال‌ها برمي‌آيد، در تحليل روايتي مركز توجه از آنچه كه اتفاق افتاده و با آنچه كه چگونه افراد آن حوادث را درك مي‌كنند، تغيير مي‌يابد. بدين‌ترتيب تحليل روايتي نه فقط به توصيف گسترة زندگي مي‌پردازد بلكه حوادث را به هم مرتبط مي‌كند و به ارتباط آن‌ها نيز توجه دارد (Bickman; 2009: 557). همچنين داستان‌ها از روايت فردي به فرد ديگر تفاوت مي‌كند لذا براي درك بهتر حوادث، مطلوب است كه یک موضوع يا حادثه از ديد چند نفر بررسي شود تا تصوير كلي بدست آيد از اين رو مثال‌هاي متعددي از افراد و شرايط گوناگون لازم است. در اين تحقيق كه به روش تحقيق روايتي بيان مي‌شود داستان‌‌هاي زندگي كه انتخاب شده‌اند از سنين، اقشار و سلیقه‌های متفاوت مي‌باشد. در همه روايت‌ها به موضوعي خاص كه بعد از جدايي فرد از همسرش محوريت داشته است توجه شده است. محققين مختلف تحليل روايتي روي جنبه‌های مختلف آن روش تاکید می‌کنند. مثلاً رايزمن (Riseman) توصيف مي‌كند كه چگونه او از تحليل روايتي براي درك مصاحبه‌هاي معمولي استفاده كرده و در لابه‌لاي آن‌ها داستان (تم) اصلي را كشف می‌کند (Bickman, 2009: 557). داستان اصلي ممكن است تم اصلي و يا الگويي غالب باشد كه پس از روايت داستان‌ها خود را نشان مي‌دهد.

گرایش اصلی در تحقیق حاضر فقط ارائه روش نيست بلكه شيوه‌اي از تفكر است. همين نكته يكي از نكات محوري در روش کیفی است كه براي تحقيق در رابطه با موضوع مورد نظر ما مناسب می‌باشد. نكته مهم ديگر تحقيق با اين روش به معني تلفيق علم و هنر است؛ علم به منزله شيوه عمل در چهارچوب (پارادايم) علمي و هنر به منزله وجود خلاقيت در تحقيق است. و اين بدان معني است كه داشتن انعطاف‌پذيري و حتي بعضي اوقات نگاه شاعرانه و عرفاني به افراد (و به قولی نگاه به افراد به منزله انسان) و داده‌هاي تحقيق لازم است. همين امر ما را به درك رابطه و چگونگي تفكر در باره دادها رهبري مي‌كند.

در اين راستا هماهنگي و همخواني با اصول فوق در اين نوشته ابتدا به روايت چند داستان‌ زندگي و سپس با ذكر الگوهاي غالب در داستان‌ها به تحليل‌ آنها و در مرحله بعد به كشف مضامين مستتر در آنها می‌پردازد.

مسلماً تعداد نمونه‌ها بمراتب بيشتر و طولاني‌تر از آنست كه بتوان همه را نقل كرد. لذا ما مجبور بوديم فقط مشتي از خروار يا آنچه را كه براي درك موضوع ضروري به نظر مي‌رسد ارائه دهيم. لازم به توضيح است كه سعي شده نمونه‌هايي كه در اينجا ارائه شده‌اند از موارد ناهمگن انتخاب شوند. نمونه‌ها تقريباً همة موضوع‌هايي را كه توسط مطلقه‌ها عنوان شده‌اند دارا هستند. در ضمن امید است که آنها برای مخاطبین به عنوان داستان‌هاي عبرت انگيز و جذاب نيز به شمار ‌روند.

## داستان‌هاي زندگي

در ابتداي اين بخش موضوع را با روايت ده داستان زندگي و بدون توضيحات ارائه مي‌دهيم و در پايان نقاط مشترك آنها را به عنوان مقوله‌هاي اصلي تلقي كرده در فصول بعد در قالب تجربه زيسته مطلقه‌ها و مقوله بندي آنها مي‌پردازيم.

1. مصاحبه با زن 58 ساله، ديپلم، خانه‌دار، 10 سال زندگي مشترك و حال 20 سال است كه مطلقه مي‌باشد. داراي دو فرزند.

**در اظهارات اين خانم پشيماني از طلاق به رغم زندگي مشترك سخت، مشكلات فرزندان، فقر و مشكلات اقتصادي دوران مطلقه‌گی، سوءاستفاده و مزاحمت افراد طماع و بي‌اعتمادي حاصل از آن آمده است.**

من و همسرم 10 سال با هم زندگي كرديم، او خواستگارم بود بعد از چند ماه معاشرت ازدواج كرديم، از ابتدا با هم مشكل داشتيم. او مرد نكته‌سنج، حساس و ايرادگيري بود كه هميشه از همه‌چيز شاكي بود، از سليقه من، نظافت من، مهمانداري من، از رفتار و كلام من ايراد مي‌گرفت، زندگي با او براي من سخت بود. بچه‌دار كه شديم اوضاع بدتر شد چون مشكلات من هم چند برابر شده بود و بهانه‌هاي او براي ايراد گرفتن و شكايت از من و...

در سال‌هاي آخر زندگي‌مان نه تنها علاقه‌اي بين ما نبود بلكه ترس و تنفر هم اضافه شده بود. حضور او مرا مضطرب و نگران مي‌كرد و اعتماد به نفسم را گرفته بود. فكر مي‌كردم از انجام كوچكترين كاري ناتوانم و همين عاملي شد كه فكر كنم ديگر قادر به ادامه زندگي با اينهمه مسئوليت نيستم و بهتر است خودم را خلاص كنم.

او هميشه حرف از جدايي مي‌زد و مرا ناراحت مي‌كرد اما ديگر خودم به اين باور رسيدم كه فاتحه زندگي‌مان خوانده شده است و بهتر است چمدانم را جمع كنم و بروم.

در يكي از دعواها تصميم گرفتم و رفتم و ديگر برنگشتم، عليرغم داشتن دو فرزند كوچك كه خيلي هم نيازمند به مادر بودند زندگي‌‌ام را رها كردم. الان مي‌فهمم كه چه كردم، بعد از 20 سال طلاق فهميدم كه اشتباه كردم. همسر من آنقدرها كه فكر مي‌كردم هم بد نبود، انتظاراتي داشت كه من نمي‌توانستم برآورده كنم، او مرد مرتب و منظم و وسواسي بود كه نظم و انضباط زندگي برايش مهم بود و من نمي‌توانستم آنطور كه او مي‌خواهد زندگي را اداره كنم. من هم دختر جواني بودم كه در خانه پدري، فقط سرويس گرفته بودم و هيچگونه مسئوليتي به عهده‌ام نبود؛ يك دختر بچه دست و پاچُلفتي و پرتوقع. بعد از طلاق، تنهايي بزرگترين مشكل من بود، البته فكر مي‌كردم راحت شدم، ديگر كسي از من انتظاري ندارد. اما كم‌كم تنهايي و بلاتكليفي و سرگرداني بر من غلبه كرد. گرچه خانه مادرم بودم و آنها خيلي به من توجه مي‌كردند اما اين توجهات كافي نبود. با آنها درگير مي‌شدم، نمي‌توانستم آنها را تحمل كنم. آنها به نظر خودشان مي‌خواستند از من حمايت كنند، محبت مي‌كردند اما من را خسته مي‌كردند، مثل يك دختربچه با من رفتار مي‌كردند، به همه مسائل من كار داشتند، رفتن و آمدنم، خوردن و خوابيدنم و... براي اينكه كمتر فكر كنم و سرگرم باشم مشغول به كار شدم، البته چون تخصصي نداشتم به كارهاي سطح پايين مثل كار در توليدي و يا منشيگري يا... مي‌پرداختم.

كار كردنم بعد از طلاق و ورود به جامعه و دنياي واقعي تجربياتي را برايم به ارمغان آورد كه گاه بسيار تلخ و تحقيرآميز بود. من كه شناختي از آدم‌ها نداشتم و تنها مردي كه ديده بودم همسرم بود با همان سادگي و ناداني وارد روابطي شدم كه يكي از ديگري دروغگوتر و حقه‌بازتر بودند. با وعده و وعيدهايي مي‌آمدند، با قول و قرار ازدواج و با ظاهري حمايتگر و مهربان اما وقتي مدتي معاشرت مي‌كردم و چهره واقعي‌شان نمايان مي‌شد، متوجه مي‌شدم كه آنها قصدشان سوء‌استفاده بوده است آن هم با بي‌احترامي و خشونت. بين همه آنها به يكي اعتماد كردم، او متأهل بود اما مي‌گفت بزودي طلاق مي‌گيرد، مي‌گفت زنش بيمار است و بچه‌دار نمي‌شود. خواستگاري هم آمد به خانواده من گفت فعلاً ازدواج موقت و سپس ازدواج دائم مي‌كنم اما خانواده من اينگونه روابط را نمي‌پسندند، مخالفت كردند و رابطه‌مان قطع شد. بعد از آن هم ديگر وارد هيچ رابطه‌اي نشدم، سه چهار سال اول طلاق فكر مي‌كردم مي‌توانم ازدواج كنم، اما مواردي كه ديدم و شناختم مرا به اين نتيجه رساند كه بهتر است عطاي ازدواج را به لقايش ببخشم. مشكلاتي كه با خانواده داشتم و دخالت‌هايي كه آنها در همه امور من مي‌كردند باعث شد اختلافات بالا بگيرد در نتيجه كارمان به مشاوره كشيده شد. با خانواده به مشاوره رفتيم و مشاور تشخيص داد كه من بايد از خانواده جدا شوم و مستقلانه زندگي كنم. زندگي مستقل هم مشكلات خاص خودش را داشت، صاحبخانه‌ها و همسايه‌ها هم رفتارها و برخوردهايي داشتند كه بسيار آزاردهنده بود. زن مجرد و جوان و تنها را همچون طعمه‌اي نگاه مي‌كردند كه براي شكارش با هم رقابت مي‌كردند. سالها گذشت تا من توانستم ياد بگيرم با اين آدمهاي متجاوز و وحشي چگونه زندگي كنم. البته هنوز هم با اين سن و سال كه من دارم دست برنمي‌دارند.

من بعد از سال‌ها كه از طلاقم گذشت ابتدا بي‌اعتماد شدم سپس گوشه‌گير و حالا پذيرفته‌ام كه ديگر چاره‌اي جز پذيرش تنهايي‌هايم ندارم. اوايل طلاق شوهرم جلوي بچه‌ها را مي‌گرفت كه پيش من نيايند، مي‌گفت بچه‌ها دو هوايي مي‌شوند، شايد هم راست مي‌گفت. من هم كه توان اداره كردن بچه‌ها را نداشتم، با دلتنگي آنها كنار آمدم، اما وقتي بچه‌ها بزرگ شدند خودشان دنبال من آمدند، دختر بزرگم در سن 18 سالگي ازدواج كرد، ازدواج خوبي هم داشت، او 10 سال است كه ازدواج كرده و يك فرزند دارد، دختر دوم من هم كه اخيراً ازدواج كرده او هم در سن 18 سالگي ازدواج كرد. او نمي‌توانست زندگي با پدر و زن پدرش را تحمل كند، مي‌خواست از خانه فرار كند. او ازدواج كرد و به سوئد رفت. الان او هم يك فرزند دارد و خداروشكر دامادهاي خيلي خوبي دارم و بچه‌ها خيلي خوشحال و راضي هستند. من هم دلخوشي‌ام به بچه‌ها است. نوه‌هايم را دوست دارم. خانواده خوب و حمايتگري دارم كه تقريباً تمام مخارج مرا مي‌دهند. من سال‌ها است كه ديگر كار نمي‌كنم. محيط ناامن و حقوق‌هاي ناچيز باعث شد كه خانواده‌ام هم راضي شوند من در خانه بمانم. بعد از سال‌ها اجاره‌نشيني خانواده‌ام خانه كوچكي برايم خريده‌اند. من احساس امنيت مي‌كنم. ديگر ترس از صاحبخانه و اسباب‌كشي ندارم، البته هنوز هم مزاحمت‌هايي از جانب همسايه و حتي نگهبان ساختمان دارم ولي اوضاع همين است و ديگر كاري نمي‌شود كرد.

2. مصاحبه با زن 36 ساله، ديپلم، خانه‌دار، طول مدت زندگي مشترك 13 سال، مدت طلاق 8 سال داراي يك فرزند.

**نكاتي كه در اين مصاحبه بيشتر عنوان شده‌اند عبارتند از: عدم حمايت خانواده، مشكلات مالي، مشكلات انگ مطلقه‌گي، مشكلات عقد موقت، بي‌تعهدي مردان در رابطه.**

من و همسرم 8 سال قبل از هم جدا شديم. او خواستگارم بود، مادرش مرا در آرايشگاه ديد، و از من خوشش آمد و براي پسرش خواستگاري كرد، من دختر جواني بودم كه هنوز آمادگي ازدواج نداشتم، در دنياي خودم سير مي‌كردم، عاشق پسري بودم و در رؤياي او بودم كه... وقتي خانواده متوجه شدند براي اينكه زودتر از شر من راحت شوند مرا مجبور به ازدواج با او كردند. پدرم مرا مجبور كرد. من هر چه اصرار مي‌كردم كه نمي‌خواهم ازدواج كنم، من كس ديگري را دوست دارم اما او اهميتي نداد و مدتي با هم نامزد بوديم من متوجه شدم كه او معتاد است، به پدرم گفتم اما پدرم باز هم اهميتي نداد خلاصه با هم ازدواج كرديم، او مرد خوب و مهرباني بود اما مسئوليت‌پذير نبود، اعتياد هم داشت، آن موقع من فكر نمي‌كردم كه اعتياد يعني چه؟ فقط مي‌دانستم بد است. در بچگي و جواني بچه‌دار هم شديم و من حسابي درگير زندگي شدم. زندگي را مديريت كردم، از همسرم حمايت كردم، بچه‌ام را بزرگ كردم، سه سال آخر زندگي مشغول به كار شدم، يعني مجبور شدم كه كار كنم، تا آن زمان پدر شوهرم مخارج زندگي ما را مي‌داد و من مشغول شدم تا بتوانم خودم زندگي‌مان را بچرخانم، چون اميدي به شوهرم نداشتم، كارم را شروع كردم و موفق هم بودم، من با اينكه زن توانا و مقتدري بودم اما كار و موفقيت در كار باعث شد اعتماد به‌نفس و اقتدارم بيشتر شود. هرچه پيش رفتم احساس مي‌كردم ادامه اين زندگي نفعي براي من ندارد، البته براي شوهرم خوب بود چون مخارج او را هم مي‌دادم اما خودم ديگر معنايي براي ادامه رابطه نمي‌ديدم، درخواست طلاق كردم، البته تصميم به جدايي از 8 سال قبل از اقدام گرفته شده بود، 2 سال قبل از اقدام هم خانه‌اي گرفتم و مدتي جدا زندگي كردم، و بعد از آن هم مدتي از پدر شوهرم وقت گرفتم تا بتوانم خانه‌اي تهيه كنم و وسايلم را جمع كنم و بروم، طلاق من توافقي بود، البته لازم به ذكر است كه در يكي از دعواهايي كه داشتيم حق طلاق را از همسرم گرفته بودم. 8 سال است كه جدا شدم، 5 سال در كرج بوديم الان 2 سال است كه به تهران آمدم خانه‌اي اجاره كردم و با مادر و پسرم زندگي مي‌كنيم، كار نمي‌كنم، خسته‌ام. زماني كه طلاق گرفتم به خانواده‌ام گفتم كه چنين تصميمي دارم و نمي‌خواهم به خانه برگردم، مي‌خواهم مستقل زندگي كنم. آنها از من حمايتي نكردند. نيازي به كمك آنها نداشتم، خودم كار مي‌كردم و از نظر مالي وضعيت مناسبي داشتم، با پس‌اندازي كه داشتم و با كمك مادرم خانه‌اي در تهران كرايه كرديم. پدرم فوت شده، مادرم هم تمام سرمايه‌اش را گذاشته و با هم زندگي مي‌كنيم. در طي اين مدت رابطه‌هاي زيادي داشتم، من دوست دارم با مردي باشم كه توانا باشد، اقتدار داشته باشد، جَنم داشته باشد، خوب امكانات مالي هم مهم است،

در اين مدت تنها نبودم، با هر كس كه مي‌خواستم مي‌توانستم وارد رابطه شوم، به مردان مجرد براي ازدواج فكر نمي‌كردم چرا كه فرهنگ ما و خانواده‌ها اجازه چنين وصلت‌هايي را نمي‌دهند و مشكلات زيادي ايجاد مي‌كنند، من هم نمي‌خواستم خودم را درگير كنم. اوايل طلاق وارد رابطه با پسر جوان و مجردي شدم، او عاشق من شد، احساس مالكيت نسبت به من مي‌كرد، تصميم او ازدواج بود اما خودم رابطه را قطع كردم. او جوان بود و بي‌تجربه اما من زن بي‌عقلي نبودم. مورد ديگري هم بعد از آن پيش آمد، مرد متأهلي بود كه با او ازدواج موقت کردم، من به او علاقمند شدم اما مشكل مردان متأهل هم اين است كه وقت و زندگي‌شان متعلق به خانواده‌شان است و تو در درجه دوم هستي، وقتي من او را مي‌خواستم و تنها بودم او در خدمت زن و بچه‌اش بود و نمي‌توانست با من باشد. من در تعطيلات و شب‌ها كه تنها بودم و نياز به او داشتم، آن موقع او بايد به خانواده خودش سرويس مي‌داد پس به اين نتيجه رسيدم كه مرد متأهل هم به درد من نمي‌خورد، من مي‌خواستم براي مَردَم نفر اول باشم نه دوم... در حال حاضر به ازدواج فكر نمي‌كنم، با پسرم خوش هستم، فكر مي‌كنم بايد كسي باشد، كه ياور من باشد، با او شاد باشم، مدتي بايد معاشرت كنيم، اولويت من داشتن همراه و رفيق است. 90% كساني‌كه به من پيشنهاد مي‌دهند متأهل هستند و دفتر مردان متأهل هم براي من بسته شده چرا كه آنها را تجربه كردم و تجربه خوبي نبود، در حال حاضر با مردي وارد رابطه شدم كه بسيار پولدار و ثروتمند و تحصيلكرده و موفق است، او برايم ايده‌آل است. او مرتب در سفر خارج و مأموريت است. او يك بازرگان موفق است. ارتباط خوبي هم با هم برقرار كرديم، اما او در دسترس من نيست، يك روز مي‌آيد و بعد از آن براي مدت طولاني غيب مي‌شود. هر چه هم تماس مي‌گيرم ارتباط برقرار نمي‌كند، بشدت گرفتار است، ارتباط او با من يكطرفه است، هر وقت او وقت داشته باشد. در نتيجه اين ارتباط هم مشكلات خودش را دارد، اما من بعد از مدت‌ها درگير شده‌ام، او را قبول دارم، او مرد توانمند و بااقتداري است كه هميشه در رؤياهاي من بوده، وقتي هست صد در صد است، تمام و كمال، با او در اوج هستم، دوست دارم اين رابطه ادامه‌دار باشد، اما او مرا در اوج رها مي‌كند و مي‌رود. البته مي‌دانم كه او هم به من علاقه‌مند است، خودش گفته كه رابطه با تو متفاوت با تمام رابطه‌هايي بوده كه من داشتم. او گفته كه به من علاقه‌مند است البته مرد سرسختي است بسيار جدي و تلخ است، اما با من كه هست جور ديگري است خودش گفته كه من زن بسيار توانايي هستم، البته من تمام تلاشم را براي نگه داشتن او مي‌كنم اما او مردي نيست كه هميشگي باشد. او موقت است. ازدواج ما هم موقت است. به من گفته از نظر مالي مرا تأمين مي‌كند، گفته در دبي براي من سالن آرايشگاه مي‌گيرد و من مي‌دانم كه بُلُف نمي‌زند، مي‌تواند، اما در اين مدت وقت زيادي برايم نگذاشته، او مرا عصبي مي‌كند، اما جرأت حرف زدن و شكايت كردن هم ندارم، يكبار شكايت كردم اصلاً حرف نزد فقط سكوت كرد و 2 ماه رابطه را قطع كرد، و من دق كردم، و بعد از مدتي آمد، انگار نه انگار، بسيار خوب و عالي رابطه برقرار كرد و باز هم رفت، من مي‌دانم كه نمي‌توانم او را داشته باشم، اگر بخواهم در كنار او باشم نبايد خواسته‌اي داشته باشم، شكايت نكنم، او را بپذيرم و با همين وضعيت كنار بيايم، كسي كه بتواند با او دوام بياورد برنده است اما خيلي سخت است، من دوست دارم اگر هست باشد اما او اينطور نيست، اولويت او كارش است. البته من هيچ چيز در مورد او نمي‌دانم، او حرفي نمي‌زند، ما با هم آشنا شديم او به من پيشنهاد داد، من هم پذيرفتم، همين. خلاصه اين رابطه برايم بسيار مهم است، به او وابسته هستم، او مرد رؤياهاي من است اما ايده‌آلم نيست چرا كه در اين رابطه هم آنطور كه مي‌خواهم نيست، حضور ندارد، من به او و بودن او اعتماد ندارم، همواره در بيم و اميد هستم.

3. مرد 28 ساله، ليسانس، كارمند، طول دوران ازدواج يكسال مدت طلاق هم يكسال بدون فرزند.

**بعضي نكات مهم در اظهارات او عبارتند از: مشكلات پرداخت مهريه، مشكلات مالي، تنهايي، بدبيني و بي اعتمادي حاصل از تجربه زیسته.**

من و سيما از طريق خانواده به هم معرفي شديم، خانواده ما مذهبي و خانواده او نيمه مذهبي بودند، اوايل رابطه ما خوب بود. به هم علاقمند شديم، اما شايد حساسيت‌هاي من باعث شد مشكلاتمان جدي شود. من باتوجه به حساسيتي كه داشتم ترجيح دادم كه از خانواده مذهبي همسرم را انتخاب كنم. آنها هم نسبتاً مذهبي بودند، حجاب داشتند، و ظاهر را حفظ مي‌كردند، اما حجاب براي من كافي نبود، رفتار و اخلاق متعهدانه هم برايم اهميت داشت.

ما خيلي سريع عقد كرديم بعد متوجه شدم كه عليرغم ظاهر مذهبي كه دارد اصلاً نسبت به اخلاقيات پايبند نيست مثلاً هيچوقت در دسترس نبود، تماس مي‌گرفتم جواب نمي‌داد، هرگز مرا به مهماني‌هاي دوستانه‌اش نمي‌برد، منزل فاميلش تنها مي‌رفت، دوست نداشت با او باشم، حتي آدرس بعضي از آنها را از من مخفي مي‌كرد، من دوست داشتم با او باشم، در كنارش باشم اما او مقاومت مي‌كرد، خيلي بسته و مرموز بود، اين براي من كه شوهر او بودم قابل تحمل نبود. من راستش اصلاً به فكر طلاق نبودم، دوست داشتم مشكلاتمان حل شود، چندبار براي مشاوره اقدام كرديم، او همكاري نمي‌كرد، دستورات مشاور را انجام نمي‌داد، مي‌گفت من مشكلي ندارم، تو حساس هستي، خودش هم درخواست جدايي داد، من مي‌خواستم ادامه دهم و همه چیز را درست كنم اما او هدفش درست كردن نبود. او بسیار خودخواه و خودمحور بود.

بعد از جدايي مهريه او كه 100 سكه بود را به‌صورت اقساط پرداخت كردم، اين هم برايم سخت بود، در ازدواج بعدي هرگز مهريه را نمي‌پذيرم، من كه يك كارمند بودم برايم خيلي سخت بود كه 100 سكه را به او بدهم. هرگز فكر طلاق نمي‌كردم شايد اگر اين فكر را مي‌كردم هرگز مهريه را قبول نمي‌كردم يا لااقل توان مالي‌ام را در نظر مي‌گرفتم.

مشكلات عمده من بعد از طلاق، تنهايي، يافتن يك همراه مناسب، كه بسيار هم سخت است، با حساسيت‌هايي كه من داشتم و در مدتي كه با همسرم زندگي كردم، حساسيت‌هايم بيشتر هم شده بود، بدبین شده بودم و دیگر نمی‌توانستم کسی را باور کنم. چگونه مي‌توانستم كسي را براي زندگي مشترك انتخاب كنم.

بعد از طلاقم، خانه‌اي كوچكتر اجاره كردم و زندگي‌ام را از سر گرفتم. همسرم وسايلش را برد و من مجدداً وسايل مختصري تهيه كردم. من سال‌ها بود که دور از خانواده در تهران زندگی می کردم ،تا مدتی به آنها نگفتم که طلاق گرفتم بعد از مدتی همه فهمیدند. البته حرف و نظر مردم برایم اهمیتی نداشت. دوستانم بعد از طلاق سعی می‌کردند مرا تنها نگذارند.بعضی هایشان حسرت زندگی مجردی مرا می خوردند و می گفتند قدر زندگی مجردی ات را بدان و ...

اما من هرگز دنبال روابط غیر افلاطونی نبودم هدفم يك رابطه متعهدانه بود. من خودم آدم متعهدي هستم به همین دلیل تعهد و اخلاقیات طرف مقابل برایم اولویت است. در نظر من فرد مناسب، فردي است كه آرامش مرا بهم نزند، در كنارش احساس امنيت و راحتي كنم. بتوانم به او اعتماد كنم، در زندگي با همسرم كه نتوانستم به او اعتماد كنم.

بعد از طلاق وارد رابطه شده‌ام، همان مشكلاتي كه در رابطه قبلي بود را دارم. حساسيتم كم نشده، حالا كسي را انتخاب كردم كه قابل اعتماد است، ظاهرش معمولي است، به حجاب اعتقادي ندارد، اما دختر متعهدي است. با اصول و اخلاقيات بسيار جدي زندگي مي‌كند، مشكل من با او در مورد نحوه پوشش او است. از نظر او من خيلي حساس هستم، من هم مي‌پذيرم اما اين را مي‌دانم كه نمي‌توانم تغيير كنم، او بايد رعايت مرا بكند، خیلی هم تلاش می‌کندکه رابطه را نگهدارد اما میدانم که در خیلی از موارد مقصر خودم هستم.

4. مرد 32 ساله، فوق ليسانس، مهندس، طول مدت زندگي مشترك 6 سال، طول مدت جدايي 3 سال، دليل طلاق خيانت زن ، زن 27 ساله، ليسانس.

**نكات مهم گفته شده عبارتند از: خيانت، مشكلات روحي رواني،، حمايت خانواده، سوءظن و بي‌اعتمادي، تبديل شدن به فردي كنترل‌گر.**

مرد: ما سه سال است كه جدا شده‌ايم، در اوج عشق و دوست داشتن، او رفت. او از قبل برنامه‌ريزي كرده بود. او مرا گول زد او براي سفر يك ماه به سوئد رفت. قرار بود من هم بعد از او بروم اما به من ويزا ندادند و سفر من كنسل شد. او رفت و بعد از چند هفته به من زنگ زد كه نمي‌خواهم برگردم. مي‌خواهم اينجا بمانم اگر ميايي بيا و گرنه بهتر است جدا شويم چون من تصميم به برگشتن ندارم. او مرا شوكه كرد، اول فكر كردم شوخي مي‌كند اما كم‌كم متوجه بلايي كه بر سرم آمده بود شدم. نمي‌خواهم داستان‌ها را براي خودم تكرار كنم ولي من بيمار شدم، يعني بيمار رواني، تا مدتها تحت نظر روانپزشك و روانشناس بودم. داروهاي جدي اعصاب خوردم، هنوز هم مي‌خورم. او به من خيانت كرد، خيانت به معناي واقعي. بزرگترين دروغ زندگي‌ام را به من گفت، او تظاهر به عاشقي مي‌كرد، اعتمادم را جلب كرد و در شرايطي كه من فكر مي‌كردم ديگر بهتر از اين نمي‌شود، رفت. او درخواست طلاق غيابي داد، حرفش هم اين بود كه با من تفاهم ندارد، شكايت او اين بود كه من عصبي و تند مزاج هستم. غد و كنترل‌گر هستم. او دختر اجتماعي و برونگرايي بود دوست داشت دائم در مهماني باشد يا مهماني بدهد. در مهماني‌ها هم نقل مجلس بود. گاهي رفتارهاي آزار‌دهنده‌اي داشت من خوشم نمي‌آمد، تذكر مي‌دادم و او ناراحت مي‌شد قبول نمي‌كرد مي‌گفت تو مي‌خواهي مرا كنترل كني. اما اينطور نبود خون من به جوش مي‌آمد. خيلي از روابط را به همين دليل قطع كردم. او دختر خودسر و خود محوري بود. من عاشق او بودم ولي مشكلات زيادي هم با او داشتم، اما فكر نمي‌كردم كه او بتواند چنين بازي خطرناكي با من بكند. او غيابي طلاق گرفت، چرا كه حق طلاق داشت، وكيل گرفت و جدا شد. بعد از جدايي تا مدتها من نمي‌توانستم سر كار بروم. يكبار آنقدر خشمگين بودم كه فكر كردم خودم را خلاص كنم، اما موفق نشدم. تا مدتها بدبين و بي‌اعتماد بودم. از سايه خودم هم مي‌ترسيدم. گاهي پيش خودم فكر مي‌كردم كه بايد او را نابود كنم، نقشه قتل او را مي‌كشيدم، اگر ايران بود حتماً او را كشته بودم، اما دستم به او نمي‌رسيد.

در اين دوران خانواده‌ام از من حمايت زيادي مي‌كردند. من تك پسر خانواده بودم، حساسيت زيادي كه خانواده‌ام نسبت به من داشتند باعث شدم كه آنها هم مثل من بيمار شدند. پدر و مادرم پير بودند، هر دو بشدت غصه مي‌خوردند. مدتي سرِ كار نرفتم سپس مجبور شدم به زندگي عادي برگردم. رفتم سركار. همكاران به چشم ديگري به من نگاه مي‌كردند. احساس بدي داشتم فكر مي‌كردم آنها مرا نشان مي‌دهند و مي‌گويند اين همان مردي است كه همسرش از دستش فرار كرد و رفت. معلوم نيست چه بلايي سرش آورده كه فراري شده و... آنها سعي مي‌كردند دخالت كنند، فضولي كنند ولي وقتي حال خراب مرا مي‌ديدند وارد نمي‌شدند. البته احساس مي‌كردم از اين حال و روز من خوشحال هستند. من آدم موفقي بودم، در محل كارم مسئوليت‌پذير و توانا و متخصص بودم، اما بعد از اين داستان قادر به تمركز روي كارم نبودم.

تحت نظر روانشناس و مشاور بودم، فقط با او صحبت مي‌كردم. با تنها كسي كه حرف مي‌زدم او بود. با پدر و مادرم نمي‌توانستم حرف بزنم چون مي‌ترسيدم بلايي سر آنها بيايد. خلاصه سال بسيار بدي را گذراندم.

در همان سال هم پيشنهادهای زيادي به من شد، نپذيرفتم. سال بعد كه نرمال‌تر شده بودم در يكي از مهماني‌‌هاي خانوادگي كه بعد از مدتها در آن شركت كردم دختري را ديدم كه بنظر دختر پخته و عاقلي مي‌آمد. او خودش پيشنهاد رابطه دوستي به من داد و من هم كه مدتها بود احساس تنهايي مي‌كردم پيشنهاد را پذيرفتم. مدتي با هم بوديم. در رابطه با او بدتر از قبل شده بودم. اگر در رابطه با همسرم كنترل‌گر و تند و قلدر بودم با او صد درجه بدتر شده بودم. او تحمل مي‌كرد، او عاشق من شده بود، من هم گذشته‌ام را به او گفته بودم، به او گفتم من قصد ازدواج ندارم، او گفت من هم عجله‌اي ندارم. او با رفتارهاي تند و خشن و گاهي بي‌ادبانه من كنار مي‌آمد. و من تعجب مي‌كردم كه چرا بايد او تا اين حد به من علاقه‌مند باشد؟ من اعتماد به او نداشتم، هنوز هم كامل اعتماد پيدا نكرده‌ام، اما مي‌دانم كه اگر او واقعاً چنين شخصيتي داشته باشد براي من مثل يك معجزه است. اما آيا من مي‌توانم با خودم كنار بيايم. من مي‌توانم گذشته را فراموش كنم، من مي‌توانم دوباره به ديگران اعتماد كنم؟ من مشكل دارم، يعني مرا دچار مشكل كردند. من نمي‌دانم در آينده چه خواهد شد ولي مي‌دانم اگر قرار باشد ازدواج كنم، با شخصي مثل او ازدواج خواهم كرد.

او از من چيزي نمي‌خواهد، شرطي ندارد، هر شرطي من مي‌گذارم او قبول دارد، به او گفتم شايد من اجازه كار به تو ندهم، گفت مهم نيست، گفتم بچه نمي‌خواهم گفت من تو را مي‌خواهم نه بچه، گفتم خانه و زندگي هم ندارم گفت فقط تو. حدود يكسال است با او معاشرت دارم، او فقط سرويس مي‌دهد و هيچي نمي‌خواهد. او تك دختر و تك فرزند يك خانواده است، فرزند طلاق است. رابطه‌اش با پدر و مادرش هم خوب است، پدرش براي او خانه‌اي گرفته و او در خانه خودش زندگي مي‌كند، او مهندس است. مستقل است، او هيچگونه خواسته‌اي از من ندارد، برايم عجيب است كه «چرا بايد اينقدر مرا دوست داشته باشد» نمي‌توانم به او اعتماد كنم، از طرفي هم مي‌دانم كه او نيازي به من ندارد، چرا؟...

5. مرد 43 ساله پرستار (بهيار)، طول زندگي مشترك10سال، مدت طلاق 3 سال و داراي 2 فرزند.

**نكات برجسته در اين مصاحبه: نقش دو گانه مثبت و منفی فرزندان، بي‌اعتمادي نسبت به زنان، خيانت و بي‌تعهدي، انگ طلاق روي بچه‌ها، مشكل مالي، عدم حمايت خانواده.**

مرد : من از طريق خانواده‌ام با همسرم آشنا شدم. من 22 ساله بودم، اصلاً به ازدواج فكر نمي‌كردم. پدر و مادرم و خواهرم مرا به سمت ازدواج هل دادند. يکهو متوجه شدم كه ما را براي هم عقد كردند. مدتي عقد كرده بوديم تا توانستيم خانه‌اي تهيه كنيم و امكانات ازدواج را فراهم كنيم. از ابتدا زندگي خوبي نداشتيم. او زن عصبي و تندمزاجي بود. گاهي خيلي خوب و گاهي خيلي بد مي‌شد. اصلاً نمي‌توانستم روي او حساب كنم، همه كارهاي خانه را خودم انجام مي‌دادم، بچه‌داري، خانه‌داري، مهمانداري. او زود خسته مي‌شد. زود از كوره در مي‌رفت. او شاغل بود اما در كارش هم مشكل داشت. يكهو دعوا مي‌كرد، قهر مي‌كرد و به خانه مي‌آمد. با من هم همينطور بود. بچه دوم هم كه به دنيا آمد مشكلات ما دو چندان شد. كارهاي من چندين برابر شد. كار بيرون، كار خانه، اخلاق بد و تند و غيرقابل پيش‌بيني او. سال‌هاي اخير ولخرج هم شده بود. حقوق خودش را خرج مي‌كرد، بعد دنبال حقوق من بود. ولخرجي‌هاي بيخود. خرج دوا و درمان او هم جاي خود را داشت. گاهي در بيمارستان بستري مي‌شد. خلاصه او براي من همراه و همدم كه نبود هيچ، مشكل و بار سنگيني براي من بود. دو سال آخر تقريباً رابطه‌اي با هم نداشتيم. من به يقين رسيده بودم كه نمي‌توانيم ادامه دهيم. بچه‌ها هم رابطه‌اي با او نداشتند. همه كارهايشان را من انجام مي‌دادم، با من صميمي بودند، از او بيشتر مي‌ترسيدند. خلاصه در يكي از دعواهاي جدي كه خودش هم شروع كرد، من خيلي جدي به او گفتم كه ديگر نمي‌توانم ادامه دهم، او هم عصبي و هيجاني بود، همان روز رفتيم و توافقي جدا شديم، بعد از طلاق او پشيمان شد و متوجه شد كه چه اشتباهي كرده اما من راحت شده بودم و...

دست بچه‌هايم را گرفتم و از آن خانه آمديم بيرون بچه‌ها هم راحت شدند. اوايل سخت بود. مشكلات مالي خيلي جدي بود. من چندين جا كار مي‌كردم. دخترم هم تازه ديپلم گرفته بود او هم به من كمك مي‌كرد. حدود 3 سالي است كه جدا شده‌ايم، در اين مدت من درگير رابطه ديگري هم شدم. او زن بسيار خوبي بنظر می‌رسيد. خيلي همراه و همدل و ساده و باصفا بود. حدود يكسال معاشرت كرديم، او همكار من بود، او هم مطلقه بود و يك فرزند پسر داشت، به پسر او كمك كردم، وام برايش گرفتم، قرار بود تا چند ماه آينده با هم ازدواج كنيم. يكي از همان روزها يكي به موبايل من زنگ زد و گفت آقاي فلاني گفتم بله، گفت بهتر است خودت را از زندگي خانم فلاني بيرون بكشي، او همسر من است، ما ازدواج موقت كرده‌ايم و دوست ندارم او مزاحمي داشته باشد، من شوكه شدم، همان موقع قلبم گرفت، مرا به بيمارستان بردند، باورم نمي‌شد، من چطور اين همه به او اعتماد كردم، چطور نفهميدم، تا مدتي با او تماس نگرفتم، بعد از چند روز خودش با من تماس گرفت، گفت من تو را دوست دارم، او از نظر مالي به من كمك مي‌كند، بعد از طلاق با حمايت او توانستم زندگي كنم، او گفت كه آن مرد جاي پدرم است، نيت او خير بوده، اما همه اينها حرف بود، من نمي‌دانم شايد او هم فريب خورده بود. او فكر مي‌كرد نيت آن مرد خير بود اما من مي‌دانم كه چنين چيزي نبود، او خودش را شوهر آن زن مي‌دانست، نه پدرش. چندين ماه بيمار بودم، بچه‌هايم درگير من شده بودند، از آنها هم خجالت مي‌كشيدم، نيت من اين بود كه زندگي خوب و آرامي براي بچه‌هايم فراهم كنم، فكر مي‌كردم او مي‌تواند جاي مادرشان باشد، خودش كه اينطور مي‌گفت ولي همه نقشه‌هايم نقش بر آب شد. بعد از ماجرايي كه پيش آمد من بدبين شدم، ديگر نمي‌توانم اعتماد كنم، ديگر نمي‌خواهم گرفتار شوم و بچه‌هايم را اذيت كنم، ما سه تايي با هم خوشحال هستيم، من قصد ازدواج داشتم اما باورهايم شكسته شد، فكر نمي‌كنم كسي مثل خودم صاف و ساده و روراست پيدا كنم. فكر مي‌كنم زن‌ها گرگ هستند، كاري به آنها ندارم و هيچ توقعي ازشان ندارم.

مشكلات من الان مالي است، اگر مشكلات مالي حل شود، مي‌خواهم فقط با بچه‌‌هايم باشم، آنها هم دنياي من هستند، عاشق آنها هستم، احساس مي‌كنم آنها هم دختر و هم مادر من هستند، دلسوزم هستند، اگر آنها نبودند خيلي تنها بودم، شايد با وجود آنها نيازي به كس ديگري نداشته باشم.

اقوام و فاميل هيچگونه حمايتي از ما نمي‌كنند، هر كس زندگي خودش را دارد، انتظاري هم ندارم، يك نگراني بزرگ دارم كه براي ازدواج بچه‌ها ممكن است اين نقطه ضعفي براي دخترانم باشد. بهرحال واقعيتي است، در مورد مادر بچه‌ها بايد بگويم كه او هنوز هم دوست دارد با من ازدواج كند اما من هرگز چنين كاري نخواهم كرد، متوجه شدم كه او هم ازدواج موقت کرده است. مي‌دانم كه او هم نيازهايي دارد البته منظورم مالي است. مي‌دانم كه وضع او هم خوب نيست، آرامشي كه در كنار خانواده داشت را ندارد، بچه‌ها گاهي به ملاقات او مي‌روند و مي‌گويند او بدتر شده، آنها هم ترجيح مي‌دهند با من باشند برخلاف همه دختران ديگر كه دوست دارند با مادرشان باشند آنها از مادر فراري هستند.

6. مصاحبه با زن 48 ساله، طول زندگي مشترك 20 سال ، 3 سال است كه جدا شده‌اند، داراي 2 فرزند.

**نكات مهم در اين مصاحبه: مهاجرت به خاطر فرار از قضاوت‌هاي مردم، مشكل تنهايي، مشلات مالي و فرزندان، مزاحمت همسر قبلي، مزاحمت مردان.**

من و همسرم 20 سال با هم زندگي كرديم، و 3 سال است كه جدا شده‌ايم. ازدواج ما خيلي به‌سرعت اتفاق افتاد. هر دو جوان بوديم و پر شور. او مرد جذابي بود. خانواده بسيار خوبي هم داشت وضعيت مالي آنها هم خوب بود. خلاصه مرد موجهي بود و خانواده‌ من او را تاييد كردند و ازدواج كرديم، اوايل مشكل او فقط مشروب خوردنش بود اما كم‌كم اضافه شد، بخاطر موقعيت كاري و سفرهايي كه برايش پيش مي‌آمد و همچنين وضعيت مالي خوب و ظاهر برازنده‌اي كه داشت مورد توجه خانم‌ها بود. اگر او هم نمي‌خواست خيانتي كند خانم‌ها او را اسير مي‌كردند. بارها متوجه روابط او با زنان متعدد بودم. او انكار مي‌كرد. من هم دوست نداشتم از او جدا شوم به او علاقمند بودم از طرفي بچه داشتم و مهمتر از همه خانواده سنتي و سختگير، هر زمان كه با پدرم صحبت مي‌كردم و از او شكايت مي‌كردم پدرم از او طرفداري مي‌كرد و مي‌گفت همه مردان اينطورند. خلاصه اين شد كه اين همه سال ماندم. مسائل ما روز به روز بدتر مي‌شد. اخيراً مشكلات مالي، چك و چك‌بازي و اينها هم اضافه شده بود و نهايتاً يك شريك خطرناك و ورشكستگي او و از دست دادن تقريباً تمام دارايي‌اش. او قمار‌باز هم بود و بخش عمده‌اي از دارايي‌اش را در قمار از دست داد. خلاصه آنقدر مسئله جدي شد كه او را زندان انداختند و هر بار كه من به ملاقات او مي‌رفتم احساس مي‌كردم چقدر تغيير كرده و با همسري كه من انتخاب كرده بودم زمين تا آسمان فرق داشت، او از انتقام صحبت مي‌كرد مي‌گفت اگر از زندان آزاد شوم از همه دنيا انتقام مي‌گيرم، او از اين قضايا پشيمان نبود. او اصلاً به فكر من و بچه‌ها نبود، چند ماهي صبر كردم اما به حمايت خانواده تصميم گرفتم جدا شوم. حق طلاق با من بود و من اقدام به طلاق كردم. خانواده من هم از نظر مالي متمول بودند، به من گفتند از من حمايت مي‌كنند و من و بچه‌ها را به خارج از كشور مي‌فرستند. من هم كارهايم را انجام دادم و به كانادا رفتم. مدتي است كه آنجا هستيم. من مي‌دانستم كه بعد از طلاق ادامه زندگي من و بچه‌ها در ايران ميسر نيست من از حرف مردم و داستان‌ها و ماجراها فرار كردم. مي‌خواستم جايي باشم كه كسي ما را نشناسد و حرف و مسئله نسازند.

بعد از جدايي از طرفي خوشحال بودم كه از آن زندگي پرتنش و استرس راحت شدم از طرفي مسئوليت بچه‌ها و زندگي تنهايي خودم، رفتن به مملكت غريب آن هم با دو تا دختر، آوارگي و دربدري بود. البته خانواده از من بسيار حمايت كردند.

بزرگترين مشكل من بچه‌ها بودند. دو دختر نوجوان، پرتوقع و پرخرج. كه عادت به زندگي مرفه داشتند حالا چطور به نيازهاي آنها پاسخ دهم. چطور مخارج مدرسه و دانشگاه آنها را بدهم. خودم هم مهارت و تخصصي نداشتم كه بتوانم پول در بياورم البته اگر در ايران مي‌ماندم به حمايت خانواده مي‌توانستم در شركت آنها كار كنم و درآمدي داشته باشم اما من تصميم گرفته بودم كه مهاجرت كنم و در ايران نباشم بزرگترين مشكل من اداره كردن زندگي‌مان بود.

خوشبختانه خانواده هميشه حامی من بودند. در خارج از كشور هم اوضاع به بدي ايران نبود اما بهرحال من زن جوان تنهايي بودم كه سرپرست فرزندانم بودم. هم مورد توجه مردان و هم مشكل‌ساز براي آنها بخاطر بچه‌هايم. چندين خواستگار خوب برايم پيدا شد. با يكي از آنها به توافق رسيدم، او مرد متمولي بود كه در امريكا زندگي مي‌كرد و اقامت آنجا را داشت. او حاضر به پذيرش من بود اما بچه‌ها خصوصاً